

## دکترین؛ ایدئولوژی یا هدف: بخش سوم

### چند نمونه نفاق و تغییر رنگ از مجاهدین:

#### موضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی آنان:

موضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی مجاهدین از بدو تولد این سازمان یکی از مهمترین بخشهای دکترین آنها و دلایل وجودی ایشان بود. در واقع میشود گفت که موضع ضد امپریالیستی آنان اگر مهمتر و پر رنگ تر از مسلمان بودن آنها نبود حداقل هم وزن بنظر میرسید. بنابراین تغییر آن و فراموش کردن آن، شاخص برجسته ای از توان فرقه ها در تغییر اصول و پرنسیپهای خویش است، به عبارت دیگر چه ما حرف گذشته آنها را اصل ایشان بدانیم و آنچه که امروز میگویند را خدعه بدانیم و چه بالعکس، در هر دو صورت این نشانگر میزان نفاقی است که آنها برای رسیدن به اهداف و آغوششان، گرفتن نیرو و حفظ خود، قادرند از خود نشان دهند.

مجاهدین در بیانیه ای تحت عنوان "انتظارات مرحله ای از جمهوری اسلامی" اعلام میکنند که: "انتظارات حداقل ما از جمهوری اسلامی در ریشه کن کردن، همه جانبه ی سلطه ی امپریالیست ها از این میهن خلاصه میشود." در دنباله این مطلب آنها میافزایند: "چگونه میتوان نظامی را که در آن هنوز هم به نحوی از انحاء بقایا و آثار امپریالیسم وجود دارد را اسلامی نامید. آیا امپریالیستها همان شیاطین مجسم بین المللی امروز جهان نیستند؟ بنابراین مضمون برنامه ی حداقل یک سازمان مسلح به ایدئولوژی اسلام و جهان بینی توحید، دقیقاً ملازم با نفی همه جانبه ی آثار سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیسم جهانی به سردمداری امریکاست. همان قدرت شیطانی، طاقتی و کفر آمیزی که غدارترین نیروی تاراج گر جهان را تشکیل میدهد. همان قدرتی که همراه با سایر شرکا، تمام خلقهای زیر سلطه ی جهان را در چنگال اهریمنی خود دارد، همان قدرتی که آثار شوم جنایات آن سراسر جهان را، از الجزایر و فلسطین گرفته تا ویتنام و امریکای لاتین فرا گرفته است. و به راستی کدام جنایت و دزدی و فحشاً و بد کاری و کشتار را در سراسر جهان، و از جمله در میهن خونبارمان میتوان یافت، که مستقیم یا غیر مستقیم رد پای امپریالیستها را به نحوی از انحاء در آن نتوان دید."<sup>۱۱</sup>

جهت تشریح اینکه امپریالیسم چیست، رجوی میگوید: "انقلاب ما ضد کیست؟ الان بعد از خاتمه موفقیت آمیز ضدیت با نظام شاهنشاهی و دیکتاتوری طاغوتی همچنانکه بارها و بارها امام گفتند و بمردمشان تاکید کردند ما در یک مرحله ضد استعماری هستیم، یعنی ضد امپریالیستی، امپریالیسم که اینهمه از ش صحبت میکنیم چیست؟ به بیان ساده یعنی جهانخواری، امپریالیستها جهانخوار هستند. آدم خوار شنیده اید؟ بالاتر از آن جهانخوار است. جهان کلا" به دو اردوگاه تقسیم میشود. یک طرف مستضعفین هستند، محرومان هستند، خلقها هستند و در طرف دیگر مستکبرین جهان هستند. هیچ رابطه ای بین این دو تا جز اسارت یا نبرد وجود ندارد. ما یا اسیریم یا علیه این رابطه نبرد میکنیم. هیچ رحم و مروتی هم در کار نیست."<sup>۱۲</sup>

علی رغم اینکه مبارزه با آمریکا و امپریالیسم همانطور که دیدیم یکی از اصول خدشه ناپذیر دکترین مجاهدین بود که بقول مسعود رجوی شاخص مبارزه این مرحله، از اصول انقلاب اسلامی و نماد خود شیطان در عصر حاضر است و باز بقول وی اصلی بود که نمیشد سر سوزنی از آن کوتاه آمد، با تمام این احوال، وقتی مسعود رجوی دریافت که باصطلاح "انقلاب" سی خرداد وی به شکست انجامیده و باید به غرب بگریزد و با کمک همان امپریالیسم به آرزوی دیرینه خود که رهبری ایران است دست یابد، به ناگهان لحن صحبت وی عوض شد و برای توجیه زیر پا گذاشتن این اصل اساسی و پایه ای ایدئولوژی سازمان و عوض کردن جای دوست و دشمن در مصاحبه ای با لیبراسیون فرانسه چنین گفت: "اگر امپریالیسم نه یک هیولای ذهنی و نه یک شیطان نامرئی، بلکه یک پدیده و مجموعه روابط مشخص اجتماعی - اقتصادی - سیاسی است، ممکن است خواهش کنم بگوئید امپریالیسم با مردم ایران چه خواهد کرد که خود خمینی نکرده است؟"<sup>۱۳</sup> البته فراموش نکنیم که خود وی قبلاً "امپریالیسم را نماد شیطان در عصر حاضر نامیده بود. اروند ابراهامیان این چرخش رجوی نسبت به امپریالیسم را چنین بیان میکند: "رجوی {بعد از رفتن به فرانسه} سعی کرد از طریق مصاحبه های پشت سر هم با روزنامه های معرف غرب، همچون لوموند، واشنگتن پست، کریستین ساینس مانیتور، با بخش وسیعی از مردم غرب ارتباط برقرار نماید. در این مصاحبه ها، رجوی لحن

خود نسبت به امپریالیسم، سیاست خارجی، و انقلاب اجتماعی را ملایمتر کرده و از موضوعاتی همچون نظام توحیدی دیگر بسختی صحبت میکرد. بعوض اینها روی موضوعاتی همچون دموکراسی، آزادی سیاسی، اجماع سیاسی، حقوق بشر، احترام برای مالکیت شخصی، سرنوشت زندانیان سیاسی، و البته به پایان رساندن جنگ بی نتیجه {ایران و عراق در حالیکه هنوز عراق برنده جنگ بود} یا فشاری مینمود.<sup>iv</sup>

از آن پس، بطور ناگهانی شعار "مرگ بر امپریالیسم" از نشریات مجاهدین حذف گردید، کتابها و نشریات قدیمی که مملو از موضوعات و شعارهای ضد آمریکائی و ضد امپریالیستی بودند، با این توجیه که سازمان میخواد کتابخانه خود را ایجاد نماید از میان هواداران جمع شد. و بتدریج با اعلام اینکه ترورهای امریکائیان توسط سازمان زمانی صورت گرفته که رجوی در زندان بوده است، مجاهدین سعی کردند از خود برای انجام آن ترورها رفع مسئولیت نمایند. البته آنها در صحبتهای خود بحثی از این نمیکردند که تا چندی قبل همه آنان منجمله رجوی با افتخار زیاد از آن عملیات و انتساب آنها به خود صحبت میکردند. در مورد حمله به سفارت آمریکا هم، موضع ایشان عوض شد و مدعی آن شدند که قربانی اول این حرکت مجاهدین بوده اند. (با این معنی ضمنی که بنابراین آنها مخالف این حرکت بوده اند، البته مجدداً آنها از گرفتن کنسولگری های آمریکا در تبریز و اصفهان توسط خود سازمان دیگر سخنی بمیان نمی آورند.) در نزدیکی با دشمنان سابق آنها تا آنجا پیش رفتند که از محکوم کردن نقض حقوق بشر در ایران توسط جیمی کارتر استقبال نمودند<sup>v</sup>، و باز فراموش کردند که برای سالها همین مجاهدین شعار مرگ بر کارتر را میدادند و دیگران را متهم به این میکردند که به اندازه کافی ضد امریکائی نیستند. و باز صحبتی از این به میان نیآوردند که وقتی کارتر بخاطر کودتای سال 1332 از ایران معذرت خواست آنها نامه ای خطاب به «امام خمینی» نوشته و گفتند: "این نخستین بار نیست که امپریالیستها ... با انتقاد از خود توبه نموده و خود را آماده پذیرش حقایق میکنند. مجاهدین از محضر امام خمینی استدعا دارند که همچون گذشته با تاکید بر این شیطان بزرگ قرن به مثابه دشمن اصلی انقلاب ما بار دیگر مشت محکمی بر دهان کارتر کوبیده، او را مجدداً از هر گونه سازش و کنار آمدن با جمهوری اسلامی مایوس نمایند."<sup>vi</sup> به این ترتیب نه تنها موضع آنان در مقابل آمریکا تغییر کرد، بلکه کاملاً معکوس گردید بطوریکه رئیس جمهور آمریکا از عنوان "رهبری جنایتکارترین نظام بوجود آمده در تاریخ" تبدیل به "قهرمان حمایت از حقوق بشر" شد. وقتی بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا گردید، رجوی در تیریکه که برای او فرستاد، عنوان نمود که موقیت وی "یک پیروزی برای دموکراسی و حقوق بشر در دنیای امروز به شمار می رود." و در ادامه گفت: "از آنجا که طی مبارزات انتخاباتی مستمر" بر روی دموکراسی و حقوق بشر در نقاط مختلف دنیا تاکید نموده اید. بسیار طبیعی است که امروز تمامی نیروهای دموکراتیک و مدافعان و مبارزان حقوق بشر از پیروزی شما خرسند شده و در آن احساس اشتراک کنند."<sup>vii</sup> اما آیا این پایان داستان مجاهدین با آمریکا و امپریالیسم است؟ آیا میتوان نزدیکی امروز آنها با غرب را واقعیت وجودی آنها دانست؟ بتول سلطانی یکی از اعضا شورای رهبری مجاهدین که از آنها جدا شده است در مصاحبه ای میگوید: پس از انفجار ساختمانهای دولتی نیویورک در یازده سپتامبر 2001 رجوی گفت این تازه کاریست که مرتجعین اسلام (منظور القاعده) کرده اند، حالا آنها باید منتظر باشند و ببینند که اسلام انقلابی (منظور مجاهدین) با آنها چه خواهد کرد؟ شما اعضا نیروی بلقوه عظیمی در درون خود دارید که باید آنها را آزاد نمایند."

وقتی ما نتوانیم نفاق، حيله و مکر را بعنوان اصلی از اصول دکترین فرقه ها ببینیم، طبیعی است که در مقابل رفتار و گفتار و کردار آنان مات و مبهوت و گیج باقی میمانیم و بسختی میتوانیم تشخیص دهیم که کدام بخش از گفتار و رفتار آنان واقعیت درونی ایشان است و کدام بخش حيله و مکر؟ برای نمونه در گزارشی که اخیراً برای وزارت دفاع آمریکا توسط یک سازمان تحقیقاتی مستقل آمریکائی تحت عنوان رند تهیه شده است در صفحات ده و یازده آن این سردرگمی فکری نیروهای آمریکائی در برخورد با مجاهدین در عراق، چنین بیان شده است: "مجاهدین اصرار میکردند که یک نامه برای وزارت خارجه آمریکا در بهمن ماه 1381 نوشته و در آن موضع بی طرفی خود در دوران اشغال عراق را اعلام نموده و گفته اند که بروی نیروهای اتحاد (امریکا و انگلیس و .. که به عراق حمله و آنها را اشغال نمودند.) آتش نخواهند گشود، حتی در دفاع از خود آنها حتی مدعی بودند که حاضرند به نفع نیروهای اتحاد وارد جنگ شوند. ... بر خلاف ادعای بیانیه مجاهدین، هم تاریخچه نیروهای مخصوص ارتش آمریکا و هم تاریخچه نیروهای آمریکا تحت عنوان «عملیات آزاد سازی عراق» مشخص میکنند که نیروهای مجاهدین وارد جنگ با نیروهای اتحاد شده و یک تهدید در مقابل آنها بوده و توان جنگ عالی ای از خود نشان دادند. «علی رغم این در بیست و چهارم فروردین 1382، پس از درهم شکستن و از هم پاشیدگی نیروهای عراقی» که لابد مجاهدین به این نتیجه رسیدند که دیگر صدام حسین و نیروهایش هیچ شانسی ندارند! مجاهدین خواهان آتش بس و صلح شدند. و فرماندهی مرکزی آمریکا به نیروی مخصوصی که این درخواست مجاهدین را دریافت نموده بود دستور داد که آنها را خلع سلاح نموده و قوایشان را خنثی سازند. با اینحال برخوردهای بعدی نیروهای مخصوص آمریکائی که مامور رسیدن توافق با مجاهدین شده بودند متفاوت با این دستور بود. مجاهدین مسئولانی را برای صحبت فرستاده بودند که بخوبی انگلیسی صحبت میکردند و راه ایجاد رابطه با آمریکائیان را هموار نمودند. آنها همانطور که بعداً دیده شد، به دروغ مدعی بودند که بخش بزرگی از گروه مدارک بالائی از دانشگاه های آمریکا داشته و بسیاری از اعضا، خانواده هایشان در آمریکا زندگی میکنند. مجاهدین باز اصرار میورزیدند که آنها هیچ آتشی را بسوی نیروهای اتحاد شلیک نکرده اند. (علی رغم اینکه حداقل مدارک نشان میداد که نیروهای

**اتحاد قربانیانی هم به دلیل آتش مجاهدین داده اند.) و مجدداً می‌گفتند که: آنها اعلام نمودند که حاضرند بخاطر نیروهای اتحاد و**  
**و بنفع ایشان وارد جنگ شوند. مجاهدین حتی آمادگی خود را جهت دادن اطلاعات سری در مورد ایران و حفظ امنیت مرزهای**

**ایران را اعلام نمودند.** فرماندهان نیروهای آمریکایی که از توضیح مجاهدین درباره خودشان و آمادگی شان برای خدمت به نیروهای اتحاد شگفت زده شده بودند، در بیست و ششم فروردین بعوض فرمانی که داشتند مبنی بر تسلیم و خلع سلاح کردن مجاهدین با آنها اعلام آتش بس نمودند. "همین گزارش در صفحه چهل خود نتیجه می‌گیرد که: "اگر نیروهای اتحاد و بخصوص آنانی که مامور صحبت با مجاهدین بودند اطلاعاتی نسبت به **تاریخ طولانی خدعه و نیرنگ گروه داشتند** خیلی بعید بود که امتیازاتی که بعداً در دسر آفرین شد را به مجاهدین بدهند. ... اگر نیروهای آمریکایی بیشتر محتاط بودند، خیلی بعید بنظر می‌رسد که مجاهدین می‌توانستند از دست فرمان تسلیم که توسط فرماندهی نیروهای آمریکا داده شده گریخته و مسئله به آتش بس و خلع سلاح منتهی شود." و باز مجدداً در صفحه 51 گزارش می‌خوانیم: "اگر به نیروهای «عملیات آزادی عراق»، نیروهای اتحاد، اطلاعات اولیه در مورد ... نوع برخورد با مجاهدین داده میشد، نیروهای اتحاد برتری قابل توجهی از آغاز در این تماسها داشتند، بخاطر اینکه آنها نسبت به کارهای گذشته مجاهدین اطلاعات پیدا می‌کردند و نسبت به خصوصیات فرقه ای آنها آگاهی داشته و میدانستند که با چه مشکلاتی روبرو خواهند شد. اگر این اطلاعات را داشتند، خیلی بعید بود که گول ظاهر همکاری کننده مجاهدین را بخورند." <sup>viii</sup>

این فقط نیروهای آمریکایی نبودند که ذهنشان مغشوش شده و بدرستی نمی‌دانستند چه باید بکنند، اعضا مستقر در اشرف هم از سرعت این تحولات گیج و مبهور بودند، چرا که ظرف چند روز بخش مهمی از باورها و دکترین آنها، جای دوست و دشمن، بسرعت عوض شده بود و بسختی می‌توانستند خود را با شرایط جدید انطباق دهند. آنها مجبور شده بودند سلاح های خویش را که عمری آنها را مقدس دانسته و معتقد بودند که تا پایان عمر و به هر قیمت باید از آنها حفاظت کنند، بدون هیچ مقاومتی به آمریکائیان تحویل بدهند، همان سلاحها هائی که برای آن سروده ها ساخته بودند، همان سلاحهائی که بخاطر عدم تحویلشان به حکومت ایران وارد جنگ شده و آواره عراق شده بودند. بتول سلطانی عضو سابق شورای رهبری مجاهدین در خاطرات خود مینویسد: "وقتی نیروهای آمریکایی آمدند، ما از اینکه سازمان همه اعضا را و بخصوص زنان را به استقبال آمریکائیان به سوی دربهای قراگاه فرستاد فوق العاده متعجب بودیم! ناگهان استراتژی سازمان یک تغییر فوق العاده کرده و آنها میخواستند پای میز مذاکرات با آمریکائیه بنشینند. ژنرال آمریکایی که آمده بود پایگاه اشرف را بگیرد، به تانکها و هلیکوپترهای آمریکایی دستور آتش بس داد و مقامات بالای خود را خواسته و ناگهان تصویر جنگ تبدیل به میز مذاکره شد. سازمان حقه های خود را بکار گرفت که حاکمیت خود را به اعضا تحمیل کند. مژگان (نماینده مسعود رجوی در غیاب وی) همه را صدا زده و گفت ما برنده شدیم. شورای رهبری سازمان به آمریکائیان گفتند که ما مثل سرخپوستان عمل کرده و وقتی که پایگاه ما تحت بمباران آمریکائیان بود حتی گلوله ای شلیک نکردیم."

مجدداً من باید تاکید کنم که این دروغ، خدعه، نیرنگ و نفاق **تنوریزه شده و بخشی از دکترین فرقه های مخرب** است که قادر است تمام اعضا را ظرف مدت کوتاهی از این سو به آن سو پرتاب کند، پایه و اساس اعتقادات آنها و استراتژی و تاکتیکهای آنها را تغییر دهد<sup>x</sup>، و بدون مقاومت قابل ملاحظه ای، بدون شک و یا سوالی جدی، حتی در غیاب رهبری<sup>x</sup> آنها را وادار کند که همه اعتقادات خود را در مدت زمان کوتاهی معکوس سازند.

رابطه مجاهدین با اسرائیل هم خیلی جالب است، چرا که مجدداً آنها مدعی بودند که یکی از دلایل مخالفتشان با رژیم شاه رابطه آن رژیم با اسرائیل بوده است. حتی در دوران نبرد با حکومت فعلی هم آنها مدعی بودند که یکی از دلایلی که آنها نتوانسته اند حکومت را سرنگون سازند بخاطر کمک اسرائیل از "رژیم خمینی" بوده است.<sup>xi</sup> وقتی در 1361 اسرائیل به لبنان حمله کرد، رجوی از پاریس حتی اعلام کرد که تمام نیروهایش را در کنار فلسطینی ها قرار خواهد داد.<sup>xii</sup> و حتی از حکومت ایران خواست که اجازه دهد که نیروهایش از مرزها عبور کرده و راهی لبنان برای جنگ با اسرائیل شوند<sup>xiii</sup>. اما مجدداً وقتی که آنها دیپلماسی خود در امریکا را و مبارزه مسلحانه شان بر علیه حکومت ایران را در بن بست دیده و فکر کردند که هر دو امکان دارد از طریق معامله با اسرائیل حل و فصل شود<sup>xiv</sup>؛ در بهار 1373 رجوی از ما خواست که یک ملاقات مخفی با اسرائیلیها در واشنگتن داشته باشیم. که بعدها توسط بخش فارسی رادیو اسرائیل اعلام شد که البته در آنزمان توسط مجاهدین که احساس میکردند پذیرش چنین حرکتی برای مردم ایران و هوادارانشان ثقیل است کاملاً انکار شد<sup>xv</sup>. اما سازمان اخیراً تا آنجا پیش رفته که حاضر شده با سازمان مخفی اسرائیل موساد همکاری کرده و اطلاعات داده شده توسط موساد را بنام خود علنی سازد. البته توجه داریم که موساد همان سازمانی است که مجاهدین معتقد بودند که آنها آموزگاران ساواک شاه در شکنجه و کشتار انقلابیون بوده اند<sup>xvi</sup>.

## موضع مجاهدین در مقابل انقلاب ایران و رهبر انقلاب:

همانگونه که در گذشته دیدیم مجاهدین از آغاز پیدایش خود مدعی داشتن ایدئولوژی اسلام و پذیرش بخشهای "علمی" مارکسیسم بودند. همچنین دیدیم که آنها همواره مدعی بوده اند که اسلام آنان تنها تفسیر واقعی از اسلام است و مدعیان دیگر اسلام دیدگاه هایشان التقاطی است از اسلام و نظرگاههای بورژوازی و یا فتوالمی و ... به این ترتیب آنها مدعی این بوده و هستند که تنها اسلام آنان از دیدگاههای طبقاتی مصون بوده و هست و بنابراین آنها تنها کسانی هستند که میتوانند حزب الله واقعی باشند. در یکی از جزوات آنان که پس از انقلاب به چاپ رسید چنین آمده است: "ما با رد تکامل خود بخودی، و با اعتقاد به یک ارزش مطلق در سرآغاز و منتهای هستی و پذیرش تکامل هدفدار، از طبقه الهام نمیگیریم، بلکه از خدا الهام میگیریم، که انسان نیز باید مسیر تکامل را در جهت کمال بسوی او طی کند. لذا ایدئولوژی خود را بیان وحی و زبان گویای آفرینش، و در نتیجه اساساً تصویر مطلق از جهان تلقی میکنیم، که طبعاً از درون طبقه بیرون نمیآید، بدین اعتبار ما خود را اصولاً "حزب یکتاپرستان (حزب الله) میدانیم، که در شرائطی با تکیه به عنصر عینی جامعه شناسانه خود، یعنی محرومترین و بالنده ترین نیروها و طبقات اجتماعی (مستضعفین)، آرمانهای ایدئولوژیک خود را تحقق میبخشیم."<sup>xvii</sup> به این ترتیب تا کنون مجاهدین مدعی این بوده و هستند که ایدئولوژی آنان هیچ چیز مگر اسلام واقعی و خالص است. با اینحال موضع آنان در مقابل انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی، نسبت به شرایط مکانی و زمانی تغییرات بسیاری پیدا کرده است. در بیانیه ای که بمناسبت فراندوم جمهوری اسلامی دادند، علی رغم اینکه شرایطی برای پذیرش حکومت آتی تحت عنوان اسلام را اعلام نمودند، شرایطی مانند اینکه حکومت آتی باید ضد امپریالیسم، امریکا، صهیونیسم و اسرائیل باشد، با اینحال از اعضا و هواداران خود خواستند که به فراندوم پاسخ مثبت بدهند. اما آیا این رای مثبت بخاطر این بود که آنها میدیدند که اکثریت مردم ایران به چنین فراندومی رای مثبت خواهند داد و هر گونه مخالفتی با آن بمعنی از دست دادن حمایت مردمی و مغضوب اکثریت جامعه شدن است و یا اینکه آنان بواقع به رای خود مومن بوده و با خلوص نیت آنرا دادند چیزی است که جای صحبت دارد. همانطور که خواهیم دید رجوی و طبعاً پیروان وی تحت عنوان سازمان مجاهدین خلق، هیچگاه اسلام دیگری جز اسلام خود، انقلابی جز انقلابی که رهبریش به رجوی تعلق داشته باشد، و رهبری جز رجوی را نمیتواند با پسوند اسلامی قبول کنند. اما در بهار بعد از انقلاب آنها هر سه را با افتخار و سربلندی و البته منافقانه قبول کرده و در انتشارات رسمی خود اعلام نمودند.

در مورد رای مثبت به جمهوری اسلامی، بیانیه آنان در اینمورد بروشنی، آشکار میکند که رای ایشان جهت از دست ندادن حمایت مردمی بوده است و بس. در بخشی از این بیانیه چنین آمده است: "با توجه به واقعیات سیاسی و اجتماعی کنونی جامعه ایران، جای تردید نمیماند که بر قراری جمهوری اسلامی، خواست اکثریت قاطع مردم ما، و لذا موفقیت آن در فراندوم بیش بینی شده از جانب دولت از پیش محرز و لذا ضدیت با آن جز سکتاریسم نخواهد بود." در همان بیانیه مجدداً آمده است که "استقرار جمهوری اسلامی قطع نظر از هر پیشوند و پسوندی که، توضیحاً بر آن متصور شده باشد، طبعاً برای "مجاهدین خلق ایران" به عنوان سازمانی که از آغاز حامل یک رسالت مکتبی بوده است، به خودی خود یک کمال مطلوب است."<sup>xviii</sup>

بعدها بعد از شکست سی خرداد، رجوی اعلام کرد که ما به فراندوم رای مشروط داده بودیم و هیچگاه انقلاب را بعنوان انقلاب اسلامی قبول نکردیم. وی در مصاحبه با نشریه ایرانشهر چنین میگوید: "به تمام اعلامیه ها و آثار مجاهدین که نگاه کنید چیزی بنام انقلاب اسلامی برسمیت شناخته نشده و پیوسته از انقلاب رهائی بخش ضد امپریالیستی و اسلامی صحبت میشود. به عبارت دیگر ما انقلاب را فقط به درجاتی که در مسیر رهائی بخش و ضد امپریالیستی گام بر دارد، اسلامی میشناسیم." البته این گفته رجوی هم مانند خیلی از ادعای دیگر او درست نیست چرا که هم آنها انقلاب را انقلاب اسلامی نامیدند و هم رهبر انقلاب را "امام" خواندند که از نظر مسلمانان و بخصوص شیعیان دارای اعتبار و وزن خاص مذهبی و ایدئولوژیک است. برای نمونه میتوانیم به مجموعه اطلاعیه های مجاهدین شماره یک آن صفحه 42 مراجعه نموده و در اطلاعیه ای که در تاریخ 1357/12/11 مجاهدین خطاب به "برادران و خواهران کارگر" دادند چنین بخوانید: "شما به حق شایسته ترین فرزندان **انقلاب اسلامی ما به رهبری "امام خمینی"** هستید، انقلابی که با دادن ده ها هزار شهید به مرحله کنونی رسیده است."

بعد از ترک ایران در فرانسه رجوی از طرف متحدین جدیدش در شورای ملی مقاومت تحت فشار بود که حکومت آینده ایران را غیر دینی اعلام کرده و جدائی دین از دولت را بپذیرد. اما تا زمانیکه وی هنوز امیدوار بود که ممکن است از حمایت مردمی در داخل کشور برخوردار باشد در مقابل این خواسته مقاومت میکرد. وی در جمعبندی یکساله خود از "مقاومت" که بعداً از طرف سازمان بصورت کتابی به چاپ رسید در مقابل این فشارها چنین میگوید: "باور کنید، باور کنید، که در ایران سال 1361 و در برابر مجاهدین خلق ایران، شعار جدائی اسلام از سیاست، همانقدر مضحک و خنده دار و گویای کج فهمی است که کسی شعار بدهد «جدائی مارکسیسم از سیاست.»"<sup>xx</sup> همزمان رجوی حکومت آینده ایران را جمهوری دموکراتیک اسلامی نامید. اما همین رجوی وقتی که متوجه شد که هیچ امیدی به حمایت مردم در داخل کشور نمیتواند داشته باشد و تنها با حمایت کشورهای غربی و هواداران خود در خارج از کشور است که ممکن است شانس محقق شدن آرزوهای دیرینه اش را داشته باشد، به یکباره آنچه را که وی آنرا «مضحک»، «خنده آور» و شاخص «کج فهمی» میدانست را پذیرفته و خود علمدار شعار

«جدائی دین از دولت» شد و آنرا بعنوان یکی از اصول برنامه شورای ملی مقاومت خود اعلام نموده و مدعی شد که نام «جمهوری دموکراتیک اسلامی» برای حکومت آینده را هم به این دلیل انتخاب کرده است که حکومت ایران نتواند آنها را متهم به دشمنی با اسلام کند. اما بین این گفته های متناقض، کدام واقعیت است و کدام حقه، ریا و نفاق؟ جواب من اینست: همه آنها و باز حرف خود را تکرار میکنم که هیچیک از اینها برای یک فرقه مخرب و رهبرش مهم نیستند، چرا که آنچه برای آنان مهم است اینستکه چه چیزی در چه زمانی و در چه مکانی میتواند به آنها کمک کند که زودتر به مقصود واقعی خود و محقق شدن آرزوهای کودخانه رهبر فرقه برسند.

### موضع مجاهدین در مقابل رهبری انقلاب:

تقریباً از روزهای نخست بعد از پیروزی انقلاب ایران، طرفداران حکومت، مجاهدین را منافقین خطاب میکردند؛ چرا که معتقد بودند که آنها رهبری انقلاب و کشور را قبول ندارند و منافقانه و بدلیل حمایت فوق العاده مردم از رهبری او را «رهبر» و «امام» و حتی «پدر» خطاب میکنند. در طرف مقابل مجاهدین شدیداً از اینکه منافق خطاب شوند گریزه شده و بدنبال عوض کردن این تفکر در جامعه و قبولاندن این موضوع به همگان بودند که آنها حرفشان و فکرشان و دلشان و عملشان یکی است و خلاصه از نفاق و دروغ و تزویر کوچکترین بهره ای نبرده اند. آنها مدعی بودند که مجاهدین تمام ثروتشان دو چیز است که بهیچ قیمتی حاضر به از دست دادنش نیستند: نخست صداقتشان و یکرنگی شان با مردم، هواداران و اعضایشان است و دوم آمادگی شان برای از خود گذشتگی در راه مردم و شهادت بخاطر مردم است. به این ترتیب «صداقت» و «شهادت» بعنوان ارزشهای اصلی مجاهدین بین ما هواداران آنها در آنزمان و همچنین بین مردم عادی بسیار تبلیغ و ترویج میشد.

تا کنون «صداقت» آنها در شعارهای ضد امپریالیستی، ضد امریکائی و ضد صهیونیستیشان را دیده ایم و مورد بررسی قرار داده ایم، در اینجا میخواهیم صداقت آنها در مقابل رهبر انقلاب، که زمانی وی را «امام» با ارزش و مفهومی که برای یک گروه و فرد شیعه مذهب دارد، «رهبر انقلاب» و «آیت الله» را مورد بررسی قرار دهیم.

تولد سازمان مجاهدین بنوعی به آیت الله خمینی ربط پیدا میکند؛ چرا که بنیانگذاران سازمان بعد از قیام پانزده خرداد 1342 که در حمایت از پیام آیت الله خمینی بوقوع پیوسته بود، تصمیم گرفتند که باید سازمانی جدید، با استراتژی ای نوین را پایه گذاری کنند. تا آنزمان بنیانگذاران سازمان، جزو اعضا جوان نهضت آزادی مهندس بازرگان بودند. مسعود رجوی در بخشی از دفاعیات خود در دادگاه شاه چنین میگوید: " برای مبارزه با این خفگان عمومی روحانیتیکه 50 سال کنار کشیده بود وارد صحنه شد. در قم شورشی بپا شد. طلبه ها با کارد به پلیس حمله کردند. دو نفر کشته شدند. تحرک همه گیر میشود. روحانی اعتراض میکند. بازاری اعتراض میکند. دانشجو اعتراض میکند در نتیجه واقعه 15 خرداد روی میدهد. بعد از 15 خرداد چند نفر نظیر حنیف نژاد و علی اصغر بدیع زادگان معتقد میشوند که با منطق و دلیل نمیتوان حق را گرفت. اینها به نهج البلاغه استناد میکردند که باید حق را گرفت. روز 16 آذر دانشجویان اعتصاب کردند. از این بیعد مرتب گروههایی با ایدئولوژی انقلاب مسلحانه بوجود میآیند."<sup>xxi</sup> امروزه مسعود رجوی و همسرش مریم، همانطور که خواهیم دید مدعی هستند که «رهبری انقلاب ایران» متعلق به مسعود رجوی بوده که «بوسیله خمینی ربوده» شده است. اما حتی طبق اعترافات خود رجوی در دادگاه شاه، مهر رهبری خمینی بر انقلاب ایران سالها قبل از تشکیل سازمان مجاهدین خلق خورده بوده است. مجدداً در جزوه ای که در دوران شاه و تحت رهبری و احتمالاً با انشأ خود رجوی نوشته شده و بعد از انقلاب هم دوباره به چاپ رسیده است هم یکی از اعتراضات آنها بر علیه شاه و یا افشاگریهایشان بر علیه شاه هم این بود که شاه "رهبر بزرگ مسلمان، آیت الله خمینی را به تبعید فرستاده است." در پا نویس 15 همین جزوه شرح حال آیت الله خمینی را بنقل از مجاهدین و احتمالاً شخص خود رجوی میخوانیم: " روح الله خمینی مجتهد بزرگ، (کسی که میتواند در موارد فقهی و دستورات اسلامی حکم صادر کند) او یک منبع رسمی است که حق صدور احکام دینی را دارد و بوسیله مسلمانان اطاعت میشود. او در جهان اسلام بسیار شناخته شده است و بیش از هر کس دیگری احترام و عشق مردم خود را داراست. او در موارد متعددی بر علیه ظلم و ستم و فساد حکومت دیکتاتوری شاه صحبت کرده است و همچنین در خصوص سلطه استعمار، امپریالیسم و صهیونیسم بر امت اسلامی سخن گفته است. در خلال سالهای 1960 تا 1963 وی چندین بار دستگیر شد. سرانجام وقتی که او به قانون کاپیتالیسم، مصونیت قانونی امریکائیان مقیم ایران اعتراض کرد، توسط ماموران دولتی ربوده و به ترکیه و سرانجام به عراق بعنوان تبعیدی فرستاده شد."<sup>xxii</sup>

اولین تلخی در روابط آنها با آیت الله خمینی بگمانم زمانی رخ داد که آنها هیئتی را به عراق فرستادند که از آیت الله فتوای جهاد بر علیه رژیم شاه را بگیرند که با مخالفت وی روبرو شدند. آنطور که بعدها خود ایشان گفته اند، آنزمان وی مجاهدین را نه میتوانست بعنوان یک سازمان مسلمان قبول کند و نه به عنوان یک سازمان غیر مسلمان.

بعد از انقلاب رجوی در یکی از اولین سخنرانیهای خود در سالروز کشته شدن بنیانگذاران سازمان از آیت الله خمینی تحت عنوان "رهبر" و "امام" یاد کرد و مدعی شد که بدون رهبری آیت الله خمینی، انقلاب مسیر استقلال و ضد امپریالیستی را طی نمی‌کرد.

در اولین سرمقاله، اولین نشریه مجاهد که پس از انقلاب به چاپ رسید، در خصوص رهبر انقلاب چنین آمده است: "در قلب این حماسه کبیر «انقلاب ایران» مردی، چهره پرچمدار و قهرمان آن همچون خورشید، تابناک تر از هر ستاره میدرخشد. او که در حساسترین مقطع تاریخ مبارزات این میهن به عنوان پیشوا و تبلور شرف و آزادگی مردم ما، لقب امام گرفت، در شکوفائی و پیروزی یک نبرد حق طلبانه - اما نا برابر نقش تعیین کننده ای ایفا کرد و بدین ترتیب شکل تازه ای از درگیری و پیروزی حق بر باطل در تاریخ ثبت شد. بی تردید برای کمترین پیشوائی همچون امام خمینی عشق و فداکاری نثار شده است، قلب میلیونها انسان رنج دیده و تحت ستم با نام او سرود آزادی سر داد، و مرگ اهریمن زمان رانداعی می‌کرد. نامی که رژیم شاه خائن با همه قدرت و عظمت ضد خلقی و سرکوبگرانه اش، میخواست فراموش شود، تا آنجا که از حبس و شکنجه آزادگانی که جسارت دم زدن از نام و یاد او را داشتند، ابائی نداشت." <sup>xxiii</sup>

چندی بعد، مجاهدین در نامه ای به احمد خمینی، چنین مینویسند: "همچنانکه بارها گفته ایم، باز هم تاکید میکنیم که علیرغم هر گمانی که در محضر امام یا اطرافیان به ما برده شده و یا به ما منتسب شود، تا آنجا که سخن از اسلام ضد استبداد، ضد استعمار و ضد استثمار باشد، ما هرگز روحانیت مبارز و در صدر همه ی نیروها حضرت آیت الله العظمی امام خمینی را تنها نخواهیم گذاشت و تا آخرین قطرات خون نیز در کنارشان خواهیم بود." <sup>xxiv</sup>

آنها وی را «آیت الله»، «امام»، «رهبر انقلاب»، و حتی «پدر» و «خورشید، تابناک تر از هر ستاره ای» خواندند، رهبری قیام پانزده خرداد و انقلاب بهمن 1357 را از آن او دانستند، از وی اجازه جهاد بر علیه شاه را طلب کردند، و همانطور که دیدیم به او قول دادند که تا آخرین قطره خون در مبارزات ضد امپریالیستی در کنارش باشند؛ بنابراین چه اتفاقی افتاد که بناگهان بعد از گذر چند ماه (از خرداد 1360 تا مهر 1360) به یکباره از نظر مجاهدین، آیت الله خمینی تبدیل به «دجال»، «دشمن مردم، کشور و حتی بشریت»، ضحاک و حتی «لاشخور» و «کرکس» و حتی «وطن فروش و آویزان به دامن امپریالیسم <sup>xxv</sup>» شد؛ پاسخ ساده است. هیچ چیز، شکست طرح آنان برای تکرار انقلاب، در سی خرداد 1360 و پایان استفاده آنان از نام آیت الله خمینی برای نزدیک شدن به مردم و یارگیری از میان جوانان مسلمان.

در واقع تمام آن القاب و مجیز گوئی ها که گاه فراتر از بسیاری از نزدیکان آیت الله خمینی بود، چیزی نبودند مگر مکر و حيله و نفاق مجاهدین برای نیروگیری از میان جوانان مسلمان معتقد به رهبری آیت الله خمینی. بعد از خرداد 1360 و به خصوص پس از پناهنده شدن رجوی به فرانسه و فرار سیدین دورانی که دشنام به حکومت ایران و رهبری آن میتوانست تشویق و حمایت سیاستمداران و دولتمداران در غرب و عراق را به همراه بیاورد، تمامی آن القاب وارونه و معکوس گردیدند. اما باز من این القاب جدید را هم جدی نمیگیرم و بسا ممکن میبینم که آنان نیز روزی اگر نیاز باشد تغییر کرده و دوباره به تعریف و تمجید تبدیل گردند، کما اینکه در مورد آیت الله منتظری چنان بود و چنین شد.

یادم است یکی از اولین روزهای فروردین 1360 ما، جمعی از هواداران نزدیک سازمان به پایگاهی در لندن فراخوانده شدیم، در آنجا من برای اولین بار یک عضو رسمی سازمان را دیدم، وی به خارج از کشور آمده بود که هواداران را آماده یک تغییر و چرخش بزرگ در حرکت سیاسی و همانطور که بعدها دیده شد، نظامی سازمان بکند. وی در تحلیلی که از شرایط داخل کشور داد برای اولین بار از "خمینی" بعنوان یک عنصر "راست ارتجاعی" و متعلق به "جناح ارتجاعی" حکومت نام برد. در آن زمان تحلیل سازمان این بود که حکومت دارای دو بخش است، ارتجاعی و لیبرال که رهبری بخش نخست را "خمینی" و رهبری لیبرالها را با "بنی صدر" میدانست. هدف مجاهدین در آن زمان اختلاف انداختن بین این دو بخش و شقه کردن حکومت و در نتیجه فراهم کردن شرایط برای حرکتی مثل انقلاب بلشویک روسیه در 1907 و لنین شدن رجوی بود، چیزی که بعدها "قیام سی خرداد" نام گرفت. آن عضو مجاهدین البته بخش دوم این تحلیل را بطور سر بسته عنوان نمود، صحبتهای وی عمدتاً حول این بود که تصویر ما نسبت به رهبر انقلاب را واژگونه نماید. اما در این تحلیل آنچه که بیش از هر چیز مرا به تعجب و امیدداشت این بود که او مدعی بود که سازمان از قبل از انقلاب بهمن ماه نسبت به «ماهیت ارتجاعی خمینی» آگاه بوده و در واقع آنرا از زمانی فهمیدند که وی حاضر نشد به مجاهدین اجازه جهاد بر علیه حکومت شاه را بدهد. این در حالی بود که تا چند روز قبل از این جلسه ما طبق دستور سازمانی مجبور بودیم که عکس آیت الله خمینی را در تمام جلسات عمومی خود در کنار عکس آیت الله طالقانی و بنیانگذاران سازمان به دیوار آویزان نمائیم و حتی مجبور به انجام اینکار در پایگاه های غیر علنی خود بودیم.

اگر وی میگفت ما به ناگهان دریافته ایم که در باره آیت الله خمینی اشتباه کرده ایم و .... من و بسیاری مانند من، آنچنان شگفت زده نمیشدیم، اما آنچه برای من شگفت زده بود، ادعای او مبنی بر این بود که از سالها قبل از انقلاب آنها نسبت

به این موضوع اشراف داشته اند<sup>xxvi</sup>. در آنجا من نتوانستم خود را ننگه داشته و سؤال خودم را با این مضمون مطرح کردم که اگر شما نسبت به ماهیت وی این اشراف را داشته اید چگونه او را «امام»، «آیت الله»، «رهبر انقلاب»، ... خطاب کرده و بنوعی احتمالاً «مخالفه کارانه مطرح کردم که آیا این با «صداقت» مجاهدین که بارها با ما گفته شده یکی از دو سرمایه اصلی سازمان است در تناقض نیست؟ حتی اگر آنها نمیخواستند که دشمنی مردم را برای خود بخزند حداقل میتوانستند از القابی مثل «آقا» و حتی «حضرت» که بار ایدئولوژیکی ندارند استفاده کنند. آن عضو سازمان که فکر نکنم انتظار چنین سؤالی را از کسی داشت، بر آشفته شده و با زیرکی خاصی سؤال مرا عوض کرده و اینطور وانمود کرد که من نسبت به کلیت حکومت مسئله دارم و داستان را به این برد که مجاهدین چقدر کشته و مجروح و شکنجه شده داده اند که به این نقطه رسیده اند ... به این ترتیب بسرعت روی کار چندین ساله سازمان در خصوص مظلوم بودن آنها سوار شده و با احساسی کردن جلسه با ذکر نام «شهادی اخیر و از حدقه در آمدن چشم دختران خردسال هوادار سازمان» نه تنها مرا وادار به عقب نشینی کرد، بلکه بنوعی چشم غره های اکثر اعضا را متوجه من نمود.

جالب اینجاست که بعد ها رجوی با فراموش کردن مجیز گوئی های خود از رهبر انقلاب، منتقدین خارج از کشوری خود و شورای مقاومتش را متهم به این کرد که چرا از او انتقاد میکنند ولی رهبری خمینی را بدون چون و چرا پذیرفتند؟ وی در پیام خود بمناسبت هفتمین سالگرد انقلاب چنین میگوید: «شگفتا که همانها که امروز در صحنه ی سیاسی اینهمه به شورای ملی مقاومت و بالاخص به مجاهدین چنگ و دندان نشان میدهند و لنگ و لگد میزنند، آنروز یا به دستبوسی خمینی بسنده کردند و یا هرگز یک صدم آنچه را که امروز علناً علیه ما میگویند و می پراکنند درباره ی او بر زبان نمیآورند. حال آنکه خمینی فرد بود و نه سازمان. حال آنکه خمینی به هیچوجه سابقه ی مبارزه ی انقلابی و اصولی نداشت. حال آنکه خمینی نه طعم شکنجه و زندان چشیده بود و نه نسلی که هزار هزار از برای آزادی دامن محبت به خون رنگین کنند، تربیت کرده بود<sup>xxvii</sup>. ... {خمینی} در یک کلام: زد و بست و از هم درید و خورد و پایمال کرد. گرفت و کشت و سوخت و ویران کرد. راستی که عقرب و افعی و کفتار هزار بار بر این هیولای آدمخوار شرف دارند.»<sup>xxviii</sup>

در جایی دیگر رجوی آیت الله خمینی را بدلیل غیاب مجاهدین و انقلابیون دیگر که در زندان بودند، متهم به «سرقت رهبری انقلاب کرد»<sup>xxix</sup>.

مریم رجوی اصل موضوع را مبني بر اینکه رجوی رهبری انقلاب را از آن خود دانسته و در واقع معتقد است که «خمینی» آنرا از وی «ربوده» است را اینچنین بیان میکند: «این حق اساسی خلق بر یک سازمان انقلابی است که رهبری انقلاب را به او بشناساند، اما متأسفانه تا بحال مکتوم باقی مانده بود. چرا که ما بویژه خود مسعود - از این ابا داشتیم که با برچسبهای مختلف، برچسبهایی که همه ی شما با آن آشنا هستید، بر چسبهایی از قبیل شخصیت پرستی و غیره که دشمنان درونی و بیرونی خلق میزنند، دشمنان خلق بخوانند که لکه ای بر دستاوردهای سازمان بگذارند. در حالیکه همه ی ما خوب میدانیم که وقتی رهبر دبصلاح معرفی نمی شود، جایش را چه عناصر نا صالحی میگیرند. وقتی مسعودها شناخته نیستند. خمینی ها میآیند انقلاب مردم را و رهبری آنرا میدزدند و آن بر سر مردم میآورند که همه تان در حال حاضر شاهدش هستید.»<sup>xxx</sup>

اگر به سؤال اولیه خود بازگردیم و اینکه چرا در حالیکه رجوی دیگران را زیر سؤال میبرد که چرا منتقد «خمینی» نشده و در عوض منتقد مجاهدین و شورای مقاومتش هستند؛ و همسرش رهبری انقلاب را حق مسعود رجوی میداند که توسط «خمینی ربوده شده» و با اینحال مجاهدین و منجمله شخص رجوی و همسرش «خمینی» را رهبر و امام و ... خطاب کردند، پاسخ را میتوانیم از مهدی ابریشم چي همسر اول مریم بگیریم: وی میگوید: «ما در ابتدا که چندان نیروی بزرگی نبودیم. در مقابلمان خمینی بود. مثل یک هیولا با 6 میلیون استقبال کننده. از پدر و مادر ها گرفته تا دیگر آشنایان همه میپرسیدند که امام را قبول دارید؟ امام را قبول دارید؟<sup>xxxi</sup> بنابراین جواب این است: به دلیل آنکه تعداد آنها قلیل بود، بدلیل اینکه «خمینی در فرودگاه شش میلیون استقبال کننده داشت» و من میتوانم به این استدلال اضافه کنم که به این دلیل که آنها میتوانستند با نام او نیرو گرفته و از قلت به کثرت برسند و خلاصه مطلب همانستکه در همه فرهنگهای دنیا نفاق، دروغ و ریا خوانده میشود که برتر از اصول اعلام شده بظاهر ایدئولوژیک است. باز میخواهم نتیجه بگیرم که اصل اساسی دکترین مجاهدین و تمام فرقه های مخرب خدعه، نیرنگ و نفاق است و نه آنچه که آنها در ظاهر مدعی هستند.

**فصل پنجم، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، برابری و یا ریا و نیرنگ:**

در دنیای سیاه و سفید فرقه های مخرب، ارزشهایی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، برابری، همه بی معنی هستند چرا که پایه و اساس آنها که احترام به شخصیت فردی افراد و حقوق فردی آنهاست از اعضا و حتی حامیان فرقه دریغ شده است. برابری در یک فرقه مخرب چه معنی ای میتواند داشته باشد، وقتی که رهبران فرقه در آسمان هستند و اعضا در زمین؟ و گاه گفته میشود که رهبران از جوهره دیگری هستند و اعضا از جوهری دیگر و حتی همانطور که بعداً خواهیم دید، اعضا به لحاظ اجتماعی مرده محسوب میشوند؟ حق و حقوق بشر در تشکلی که اعضا در آن از حقوقی محروم گشته اند که حتی بردگان عصر باستان از آنها برخوردار بودند، چه معنی ای میتواند داشته باشد؟ وقتی که معیار برتری یک نفر بر دیگری میزان تسلیم وی به رهبری است، برابری بین افراد، بین زن و مرد چه مفهومی میتواند داشته باشد. در فرقه های مخرب اعضا نه تنها تسلیم فرقه در عمل، بلکه در فکر و اعتقادات، در قلب و احساسات خود هستند و باید نابودی شخصیت فردی خود برای بدست آوردن شخصیت فرقه ای را پذیرا شوند. دموکراسی در یک فرقه مخرب چه معنی ای میتواند داشته باشد، زمانی که اطاعت مطلق و وفاداری مطلق بدون هیچ سؤال و شک و تردید از رهبری قانون جاری در تشکیلات است؟ پاسخ من به تمام این سؤالات تنها یک چیز است و آن هیچ است، چرا که تمامی این ارزشها در یک فرقه مخرب نه تنها وجود ندارند بلکه حتی معنی لغوی آنها وژگون شده و عکس خود را معنی میدهند، جانیکه جورج اورول در 1984 میگوید "آزادی بردگی است" و "بلاغت توانمندی است"

البته طبیعی است که مجاهدین امروز که در غرب به دنبال جذب حمایت سازمانهای حقوق بشری و حمایت سیاسی هستند، شعارهای گذشته ضد امپریالیستی، ضد امریکائی و ضد اسرائیلی خود را فراموش کرده و شعارهای غرب پسند را تکیه کلام خویش نمایند، اما وقتی اعضا تحت شستشوی مغزی فرقه بخاطر چند روز دستگیری مریم رجوی توسط پلیس فرانسه دسته دسته داوطلب خود سوزی شده و چند نفر خود را در ملأ عام به آتش میکشند، این شعارها هیچ معنی و مفهومی نمیتواند داشته باشد، مگر حيله و نیرنگ، خدعه و فریب.

در فرقه های افراطی یک عضو "خوب" کسی است که همه چیز خود منجمله تمام حقوق فردی خود، هویت فردی، احترام و اعتماد بنفس و حتی احساسات و عواطف خود را به فرقه و رهبر فرقه داده است. در فرقه های مخرب کسانی که هنوز بخشهایی از شخصیت خود را حفظ کرده اند به القابی چون "خودخواه"، "خود محور بین"، "بورژوا" و ... ملقب میشوند و اگر سؤال و شکی کنند، اگر قدری از حقوق اولیه خود را طالب شوند، بسرعت به القاب دیگری همچون "مزدور و جاسوس دشمن"، "سرباز شیطان"، و "خانن" ملقب میشوند. و کسانی که عضو فرقه نیستند، خوب همانطور که در گذشته دیدیم، آنان مادون اعضا فرقه و شاید قدری بالاتر از حیوانات باشند، کسانی هستند که هنوز اسیر غرائز حیوانی خویشند، و تازه وقتی که اعضا که بمراتب در مراحل تکاملی بالاتر از آنان محسوب میگردند، نمیتوانند هیچ حقی را دارا باشند، بیچاره مردم عادی چه حقی را میتوانند طالب گردند؟

بعد از تمام این حرفها، این به آن معنی نیست که فرقه های مخرب در ادبیات خود در خصوص این لغات و ارزشها صحبتی نمیکند. بعکس آنان بیش از هر گروه دیگر از این ارزشها دم میزنند و از هر کمبودی در جامعه در خصوص آزادیها، برابری و دموکراسی استفاده میکنند که عضو جدید بگیرند. آنها ضعفهای موجود در جامعه در این موارد و بخصوص در مورد هر نوع استثماری را تا آنجا که بتوانند بزرگ کرده و آنها را شعار و پرچم تبلیغاتی خود جهت عضو گیری و جلب کمک مالی و سیاسی میکنند. جهت نشان دادن استفاده فرقه های مخرب از این ارزشها و بی معنی بودن آنها در دنیای فرقه ای اجازه دهید به چند نمونه در مجاهدین اشاره نمایم.

#### حقوق و حقوق بشر:

بعد از انقلاب بهمن ماه 1357 ایران، دادگاههای انقلاب با سرعت نسبتاً زیادی، بدون رعایت درست مراحل قانونی، تعدادی از مقامات رژیم گذشته را محاکمه و بسیاری از آنان را به جوخه های اعدام سپردند. در آن زمان در بین بخشهایی از جامعه و بخصوص در میان ایرانیان خارج از کشور این شایعه وجود داشت که اعضا مجاهدین در دادگاههای انقلاب نفوذ کرده و این مجاهدین هستند که دارند انتقام گیری میکنند و مسئول اصلی این اعدامهای سریع وبدون محاکمه مناسب میباشند. وقتی این محاکمات توسط سازمانهای حقوق بشری بین المللی و سنای آمریکا محکوم شدند؛ مجاهدین در پاسخ اطلاعیه ای خطاب به «امام خمینی» و «مردم قهرمان ایران» منتشر کرده و چنین گفتند: «پیام تهنیت مجاهدین خلق به مردم ایران و امام خمینی: سازمان مجاهدین خلق ایران روز گذشته با نهایت خوشوقتی و افتخار از رای محکومیت ایران در سنای امریکا اطلاع حاصل نمود، محکومیتی که به پیشنهاد یک سناتور معلوم الحال صهیونیست در قبال اعدامهای انقلابی اخیر ایران مورد تائید سایرین قرار گرفت. آنگاه لحظاتی پیش، کلمات بسیار ارزشمند و واقع گرایانه ی «امام خمینی» را که برای چندمین بار امپریالیسم امریکا را



به عنوان دشمن اصلی خلقتان معرفی کردند، دریافت نمودیم... بدیهی است که ما نیز، همچون تمام انقلابیون راستین، حساب مردم شریف آمریکا را از حساب جهانخواران و غارتگران بین المللی مسلط بر این کشور جدا می‌کنیم.... مجاهدین روز جمعه چهارم خرداد ماه جاری را که روز شهادت بنیانگذاران این سازمان است، روز اعتراض به سنای آمریکا اعلام کرده و از عموم مردم قهرمان ایران، اجتماعات شایسته ای را در این روز طلب می‌کنند.<sup>xxxii</sup> و در روز تظاهرات، رجوی در سخنرانی خود گفت: آیا انتظار داریم که آمریکا و امپریالیستها "از این اعدامها ناراحت نباشند؟ از این اعدامهای انقلابی بما و انقلابمان و امامان بد نگویند؟ عجب! نه این منطق تاریخ است حالات و واکنشهای استعمارگر و استعمار شده متفاوتند... پس نتیجه می‌گیریم، افتخار بر این دادگاهها، افتخار بر این احکام، افتخار بر این باز پرسهای انقلابی ما،... اگر هیچ دلیل و جعتی نبود بر اصالت کار این دادگاهها تنها و تنها اعتراض امپریالیستها، نارضایتی امپریالیستها کافی بود. حجت بود. دلیل بود. آیا در اصالت کار آنها مخالفت استعمارگرها و صهیونیستها کافی نیست. برای همین بود که ما بملت ایران و امام تهنیت گفتیم.<sup>xxxiii</sup>

نه تنها مجاهدین در آنزمان هیچ حقی منجمله حقوق بشر اولیه را برای دشمنان خود که در آنزمان مقامات و ماموران رژیم شاه و ساواک بودند، قائل نبودند، بلکه مستمرا "معترض دادگاههای انقلاب بوده و آنها را متهم به ملایمت و سستی در اجرای عدالت می‌کردند. برای نمونه در مقاله ای که در مجاهد به چاپ رسید آنها معترض این شدند که چرا محاکمه یک فرد ساواکی سه روز به طول انجامیده، چرا که بنظر آنان به "صرف محرز شدن هویت آنان برای به جوخه آتش سپردنشان کفایت می‌کرد. لازم بود به کیفر رساندن این جانباختگان با سرعت و قاطعیت تمام انجام گیرد."<sup>xxxiv</sup> در اطلاعیه دیگری آنها از اینکه ممکن است بعضی از منتهمان به زندان محکوم شده و اعدام نگردند ابراز نگرانی کردند.<sup>xxxv</sup>

شگفتا که حتی در مورد شکنجه هم مجاهدین بنوعی انجام آنرا در مورد زندانیان سیاسی که آنزمان مقامات سابق رژیم شاه بودند پذیرفته و انجام آن در مورد مجرمین عادی را تحت فشار روشنفکران هوادار خود محکوم نمودند. در اطلاعیه منتشر شده توسط آنان چنین می‌خوانیم: "اخیرا" مجازاتهایی از قبیل اعدام و شلاق زدن و امثالهم درباره ی برخی جرائم عادی و غیر سیاسی در پاره ای نقاط، معمول شده است،... **مجاهدین متذکر می‌گردند که اجرای این قبیل احکام، آنهم در کمال قاطعیت، صرفا" در پاره عناصر خائن و جنایتکاری باید اعمال شود، که واصفان و حافظان نظم طاغوتی شاه بوده اند.**<sup>xxxvi</sup> بنابراین از نظر آنان حتی شکنجه در مورد دشمنانشان نه تنها مجاز است، بلکه باید با «قاطعیت» انجام گیرد. البته با توجه به دیدگاه سیاه و سفید آنان و تعریفشان از دشمنان که هر کسی را می‌تواند در هر زمانی منجمله اعضا سابق را در بر گیرد، میتوان از آنان و در واقع از تمام فرقه های مخرب انتظار داشت که حکم اعدام و شکنجه آنان شامل هر کسی بشود.

مجاهدین البته بعد از شروع مبارزه مسلحانه شان بر علیه جمهوری اسلامی، و دستگیری تعداد زیادی از اعضا و هوادارانشان توسط حکومت بیکباره طرفدار سینه چاک حقوق بشر نوع غربی شده و در تشویق سازمانهای بین المللی و حقوق بشری غرب و منجمله همان سنای آمریکا برای محکوم کردن حکومت ایران به دلیل نقض حقوق بشر، پیشنهاد همگان شدند. چرا که دیگر حقوق بشر و دفاع از حقوق بشر در ایران بیشتر شامل اعضا آنان میشد و نه دشمنانشان و در ضمن حربه ای سیاسی بود بر علیه دشمن ایشان یعنی حکومت ایران. وگرنه در جایی که به آنان مربوط نمیشد، مانند نقض حقوق بشر توسط حامیشان صدام حسین در عراق آنان براحتی می‌توانستند چشمان خود را بروی نقض حقوق بشر بسته و حتی در کشتار کردها و شیعیان خود نیز در خدمت دستگاه جنایت صدام حسین در بیابند. اما برای فهم نظر واقعی آنان در مورد همین محکوم کردن نقض حقوق بشر توسط سازمانهای حقوق بشری، کفایت مقاله ای تحت عنوان "سیاست حقوق بشر می‌خواهد چهره کریمه امپریالیسم را پنهان سازد" را که در مجاهد شماره پنج به تاریخ 1385/5/29 به چاپ رسید را مطالعه نمایند. از نظر آنان حقوق بشر طرح شده از جانب "امپریالیسم" چیزی نیست مگر: "سیاست جدید امپریالیسم در رابطه با کشورهای تحت سلطه، {که} خود را در شعار بظاهر مردمی و بشردوستانه! "حقوق بشر" نشان داد."<sup>xxxvii</sup>

## آزادی:

**جنگ صلح است، آزادی بردگی است، جهل قدرت است؛ 1984 جورج اورول**

مجاهدین همچون دیگر فرقه های مخرب، بسیار در ادبیات و شعر و شعار های خود دم از "آزادی" می‌زنند، اما آیا "آزادی" ای که آنها از آن صحبت می‌کنند همان تعریفی را دارد که در ادبیات معمول در هر کشور و فرهنگ و جمع دیگری دارد؟ در اینجا من نمی‌خواهم به این بپردازم که آزادی چیست و چرا من فرقه های مخرب را معادل برده داری نوین قرار میدهم، یعنی در نقطه مقابل آزادی؛ در اینجا بحث بر این است که آزادی در فرقه های مخرب و بخصوص مجاهدین چه معنی و مفهومی دارد؟ از نظر

آنان آزادی، یعنی رهائی از غرائز و خواستهای درونی و عبارتی، آزادی یعنی نخواستن برای خود و حتی محروم کردن کامل خود از مواهبی که خدا و یا طبیعت آنها را برای انسان و یا هر موجود زنده دیگری حلال و حتی واجب کرده اند<sup>xxxviii</sup>. "طبعاً این مفهوم، نه بشکل مطلق آن، بلکه بطور نسبی اش، شاید نه تحت عنوان آزادی، بلکه نوعی از تطهیر، خودسازی و عبادت برای جلوگیری از زیاده خواهی انسان و تسلیم شدن وی به غرائز و حوسهای آبی توسط بسیاری از ادیان و معلمین اخلاق مطرح و تجویز شده است. اما در تعالیم آنان آنچه که بشر از خود دریغ میکند، اولاً "محدود است و ثانیاً" آن را باید در راه خدا و یا عموم مردم و یا حفظ طبیعت صرف نماید و نه اینکه خود را از خواستهای درونی بکل رها کرده و در عوض خواستهای رهبری فرقه را خواست خویش نماید. عبارتی در فرقه های مخرب، خواست فردی و آزادی جهت رسیدن به آن خواست از اعضا و حتی در مواردی از هواداران گرفته میشود و بجای تخصیص آن جهت بهبود وضع کلی جامعه که میتواند نهایتاً خود فرد را هم ذینفع نماید، آنرا هزینه رسیدن رهبر فرقه به خواستها و هوسهای خود (البته به "نماینده" از خدا و یا مردم و یا طبقه کارگر و مظلوم") میکند. مسعود رجوی در سخنرانی خود تحت عنوان تبیین جهان، آزادی را چنین تعریف میکند: "در زمینه انسانی، هر فرد بسته به اینکه چقدر اجبارت و جبرهای غریزی درونی خودش را مهار کرده باشد - یعنی آزادتر شده باشد، که مسلمان در متنی از رهائی اجتماعی امکان پذیر است - متکاملتر است<sup>xxxix</sup>..." وی در ادامه صحبت‌هایش میگوید: "انسان با رستن از قید تمام عوامل محدود کننده - چه در طبیعت و چه در جامعه - به مرزهای نامحدود، به اوج آزادی و رهائی، آن رهائی که سرنوشت محتوم نوع بشر است، خواهد رسید.<sup>xli</sup> در جای دیگر آنها بطور صریح اعلام میکنند که آزادی آنها آزادی ای نیست که در لیبرالیسم تعریف میشود.

رجوی و بن لادن با سوء استفاده از مفهوم "جهاد اکبر" در اسلام پیروان خود را وادار میکنند که خود را از تمام خواستهای غریزی و طبیعی، مثل میل به تولید مثل و یا میل به حیات محروم نمایند. در حالیکه جهاد اکبر و تقوای اسلامی بمعنی مبارزه انسان بر علیه زیاده خواهی، شهوت رانی و تسلیم وی به شهوت و هوس است و نه محروم کردن خود از مواهب طبیعی که خداوند آنها را برای انسان حلال نموده است. اما این محدود به آنان و سوء استفاده ایشان از مفاهیم اسلامی نمیشود. در تمام فرقه های مخرب، تحت عناوین گوناگون ما شاهد اینگونه تعریف از آزادی و تشویق اعضا به محروم کردن خود از خواستها و غرائز طبیعی هستیم. برای نمونه دیوید کوروش بر علیه روابط جنسی صحبت میکرد و از هواداران خود میخواست که خود را از داشتن هر گونه رابطه جنسی ای محروم نمایند و در عوض همسران خود را به همسری وی درآورند و یا در مذمت پول و مال اندوزی سخنرانی میکرد و در نهایت از هواداران خود میخواست که تمام اندوخته خود را به وی بدهند. یکی از هواداران سابق وی چنین میگوید: "دیوید کوروش برای ما در مورد قبح زندگی مادی صحبت میکرد، اینکه مادیات و پول بر جامعه آمریکا حاکم شده است، و اینکه این امر چقدر زشت و قبیح است. البته باید بگویم که بسیاری از صحبت‌های وی صحیح بنظر میرسید، اما من نمیخواستم که خانه خود را فروخته و راهی آمریکا [و زندگی در پایگاه او] شوم؛ اما قدم به قدم و ذره به ذره، وی میدانست که چه دگمه هائی را فشار داده و ما را وادار به کارهائی کند که نمیخواستیم انجام دهیم. میدانید هر کسی دگمه هائی و یا پاشنه آشیل هائی دارد که با فشار دادن آنها حاضر به انجام هر کاری میشود. کوروش قادر بود که آن دگمه ها را فشار داده و به هدف خود برسد. برای مثال او جنتس را وادار کرد که نسبت به داشتن استخر در خانه اش احساس گناه کرده [خانه اش را فروخته و آنرا به دیوید بدهد]. لیزا را هم وادار کرده بود که به خود شک کند که "ما برای خدا چه کرده ایم؟" و به این برسد که "هیچ چیز [و در نتیجه بیشتر از قبل به او بدهد]."<sup>xlii</sup> کارول جیامبالو عضو یک فرقه کوچک مارکسیستی هم تحت عنوان "مبارزه [بر علیه خود]" همین مفهوم را چنین توضیح میدهد: "باکستر [رهبر فرقه] در خصوص نظم و همکاری و اینکه بی مسئولیتی در بکار گیری لغات و فعالیتها باید کنترل شوند چنین میگفت که این کنترل خود و فردیت برای گروه قدرت و توان میآورد، و همچنین کار ما برای مردم را ارتقا میبخشد. کنترل [خواستها و غرائز ...] ما را مسئول تر کرده و برای سازمان وحدت بیشتری به ارمغان میآورد. برای رسیدن به همکاری بیشتر و بصورت یک جمع واقعی در آمدن، و برای اینکه حرکت ما درست باشد، داشتن نظم و دیسپلین فوق العاده ضروریست. ما معتقدیم که یک عضو میتواند در جمع حل گردد [و یا بقول مریم رجوی یک موریانه در کندوی موریانه ها گردد]. جمع بودن به معنی آنست که ما نمیتوانیم هیچ حرکت [و خواسته] فردی داشته باشیم. فردیت و هویت فردی تخریب کننده قدرت و توانیست که ما در خود بوجود آورده ایم. خود و یا هویت فردی و همکاری جمعی نمیتوانند در یکجا جمع شوند. هر رفیق سازمانی باید بطور دائم خود را نسبت به اصول راهنما یادآور شود: جمع بزرگتر از جمع احاد افراد است که ما بدون آن هیچ چیز نیستیم. مسئولیت هر فرد ایجاب میکند که برای زندگی در سازمان همواره تمرین نماید که نظم مطلق را رعایت نموده، در جمع و همکاری جمعی شرکت نماید، اطمینان حاصل نماید که بقیه کادر ها هم در مقابل اعمال خود مسئول باشند، و مهمتر از همه که نباید در آن ذره ای غفلت نمود، اینکه خطا ها را یادآور شده [انتقاد از دیگران و البته نه رهبری بکنند]، بر خطاها غالب شده، و اشتباهات را تصحیح نماید. مبارزه [بر علیه خود و خواستهای فردی] حیات سازمان است. با پایان هر مرحله از «مبارزه» مرحله جدیدی از تکامل آغاز میشود، این راه و روش افزودن بر توان مبارزاتی سازمان است."<sup>xliii</sup> مشابه همین آموزشها را ما میتوانیم در بیانات و افکار مائو پیدا کنیم، برای مثال: "فردیت و یا شخصیت و خواست فردی از آنجا که اینگونه تفسیر میشد که بمعنی «ترجیح-خواست خود بر منافع مردم است» بعنوان یک صفت خیلی غیر اخلاقی شناخته میشد.<sup>xliiii</sup> مشابه همین بیان را میتوان در آموزشهای القاعده پیدا نمود: "با خرد کردن و یا پائین آوردن فردیت

میتوان «امت جدید» را پایه گذاری کرد که نهایتاً بمعنی نفی فرد است. چنین کادرهایی که فردیت و خواست فردی نداشته باشند، زمانی ساخته میشوند که آنها خود را شریک در ساختمان یک جامعه اسلامی ایده آل دانسته و خود را از خواستهای فردی محروم کرده و داوطلبانه پذیرای مرگ مقدس شوند.<sup>xliii</sup>

## برابری:

«تمام چهار پایان برابر هستند، اما بعضی از آنان برابرتر از دیگران میباشند.» مزرعه حیوانات اثر جورج اورول

همانطور که «شخصیت فردی»، «آزادی» و «دموکراسی» در دیدگاه فرقه های مخرب معنی واژگون شده و متفاوتی از فهم معمول آنها دارد؛ «برابری» و «برتری» هم در میان این جماعت معنی متفاوتی دارند. از آنجا که در فرقه های مخرب همه چیز منجمله دکنترین فرقه حول محور رهبر فرقه پییده شده اند، معنی این لغات را هم باید حول همین محور (رهبری) فهم نمود. برای مثال در ادبیات و تبلیغات مجاهدین بسیار درباره برابری زن و مرد و بعضاً حتی برتری زنان بر مردان مجاهد میشنومیم، اما این برابری با آنچه که زنان در یک جامعه مدرن بدنیاال آن هستند، و این برتری با آنچه که فمینیسم مدعی آنست زمین تا آسمان متفاوت میباشد. چرا که برابری زن و مرد در یک جامعه مدرن و یا برتری آنان در یک دیدگاه فمینیستی، حاصل مبارزه فردی زنان، نشان داده شدن شخصیت و توانمندیهای شخصی ایشان است. در حالیکه برابری و برتری در درون فرقه های مخرب حاصل میزان، از خود تهی شدن افراد و برده تمام عیار بودنشان برای رهبری فرقه، از خود گذشتگی و آمادگی بیشتر آنان برای مرگ است.

فرهاد خسرو خاور در خصوص این نوع از برتری افراد که حاصل عملیات باصطلاح انتهای (چه فیزیکی و چه معنوی) آنانست چنین میگوید: "«شهادت» به مردان جوان اجازه میدهد که «فرد» شوند، و یا باصطلاح شخصیت فردی خود را باز یابند؛ چرا که به آنان قول داده میشود که در صورت مردن آنها میتوانند همه آن چیزهایی را که در طول حیات از آنها محروم بوده اند را بدست آورند. بطور خلاصه یک موجودیت آسمانی پیدا کنند. در حالیکه معنی شهادت سنتی {آنچنانکه در ادیان و فرهنگ جوامع مختلف معنی میشوند} یک مورد خاص، کمیاب و ویژه است که بالاتر از تحمل هر دردی بوده و پدیده ایست که اینگونه تصویر شده که آرزو و ترحم هر کسی را برانگیزد و در عین حال باعث گردد که جامعه بشکل سمبولیک به یکدیگر گره خورده و قوی شود؛ دنیای مدرن که هیچ امیددی برای «جلوه گری- {و شاخص شدن} فرد» در آن وجود ندارد نوعی از شهادت را تبلیغ میکند که براحتی در دسترس هر فردیست که خواهان آن باشد. در حالیکه آنان در زندگی روزمره اصلاً" بحساب نمیآیند و مهم نیستند، مرگ به آنان اجازه میدهد که یک شخصیت ویژه پیدا کنند."<sup>xliii</sup>

در مجاهدین مریم رجوی، خودش و همسرش را قهرمانان مبارزه برای کسب حقوق زنان میدانند. اما بطور واقع این برابری و یا حتی برتری یعنی چه؟ این برابری و یا برتری حاصل مبارزات زنان در داخل سازمان و یا نشانگر توانمندی و تخصص برابر و یا برتر آنان از مردان نیست، بلکه خواست رهبری سازمان و بنا به دلایل تشکیلاتی آنست. در واقع همانطور که در گذشته هم به آن اشاره شد، این برابری و برتری نشانگر هیچ چیز نیست مگر درجه از خود تهی شدن افراد و خدمت برده گونه و یا بقول مریم رجوی «موریانه مانند» آنان به رهبری است. در مجاهدین زنان از مردان بلحاظ رده برتر هستند، چرا که مطیع ترند، از خود تهی ترند، و راحتتر به بردگی کشیده میشوند. اگر مریم در مجاهدین توانست از همه بغیر از همسرش برتر شود، این به دلیل توان او در حل مسائل روزمره سازمان و یا نشان دادن دارا بودن تخصص خاصی و یا توانمندی خاص سیاسی و یا ایدئولوژیکی نبود؛ بلکه بنا به گفته و اقرار خود سازمان این تنها و تنها به دلیل این بود که وی اولین کسی بود که مسعود رجوی را توانست بعنوان رهبر ایدئولوژیکی خود پذیرفته و خود را بطور مطلق (جسم و روح) تسلیم وی سازد. فهم اینکه چگونه وی در جایگاهی قرار گرفت که اکنون آنرا اشغال کرده است، به ما کمک میکند که معیار رده بندی و یا برابری و برتری در سازمان را فهم نماییم.

اروند ابراهامیان در این خصوص مینویسد: " در هفتم بهمن 1363، رجوی مریم عضدانلو را بعنوان همدریف خود معرفی نمود. با اعلام این مطلب که بدینوسیله، زنان در سازمان بالا آمده و حق برابر پیدا خواهند کرد. و سرآغاز انقلاب ایدئولوژیکی ای خواهد شد که نخست سازمان و بعد جامعه ایران و نهایتاً تمام دنیای اسلام را در بر خواهد گرفت. تا آنزمان فعالان مجاهد، مریم عضدانلو را تنها بعنوان خواهر یک عضو شناخته شده و همسر مهدی ابریشم چی، یکی از افراد نزدیک به رجوی میشناختند. مجاهدین مدعی بودند که چنین حرکت قاطعی در زمینه حصول برابری برای زنان در تاریخ جهان یکتا و بی مانند است. پنج هفته بعد از این اعلام، دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان، حداقل اعضایی که بیانییه را امضا کرده بودند، اعلام

کردند که مجاهدین از رجوی و مریم عضدانلو خواسته اند که برای تعمیق این انقلاب ایدئولوژیک و اجتناب از تناقضات لاینحل که ممکن است از کار نزدیک دو فرد ازدواج نکرده با هم بوجود آید، با یکدیگر ازدواج نمایند.<sup>xvi</sup> اطلاعیه مدعی شد که اگر مریم بدون آنکه با مسعود ازدواج نماید، میخواست که همدیگر رهبری باقی بماند؛ این حرکت تنها میتوانست یک حرکت شکلی بورژوازی باشد. اطلاعیه همچنین مدعی شد که تنها معتقدین واقعی میتوانند معنی این حرکت را فهم نمایند.<sup>xviii</sup>

سئوالات بسیاری حول این انتخاب و ازدواج وجود داشت: اولاً "که هیچکس حتی رجوی در نوشتار و گفتار خود اشاره ای به این نکرد که مریم چه قابلیت‌هایی داشته که او را در این جایگاه قرار داده است. چه مسئولیتهایی تا آن زمان داشته و چگونه آنها را به موفقیت رسانده است؟ چگونه توانسته تمام زنان و مردان دیگر در سازمان را پشت سر گذاشته و همدیگر رهبری شود؟ و مهمتر از همه اینکه چرا باید آنها با یکدیگر ازدواج میکردند؟ آنها مدعی شده اند که از آنجا که رهبری سازمان نمیتواند به هیچکس پائینتر از خود مشروط باشد، مریم مجبور شده از همسر خود، ابریشمچی طلاق بگیرد، چرا که با همدیگر شدن مریم وی در رده ای پائینتر از او قرار میگرفت. و خوب بعد از جدائی مریم از همسرش، دلیلی وجود نداشت که چرا نباید او با مسعود ازدواج کند؟<sup>xviii</sup>

مشروط بودن به همسر و مشروط شدن به همسر عجیب ترین چیز است که تا آن زمان مطرح شده بود، چرا که حتی ما که در آن زمان هواداران ساده سازمان محسوب میشدیم، وابسته به همسرانمان نبودیم و گاه "به کشورها و شهرهای مختلف منتقل شده و ماهها و حتی سالها از همسران خود بدور بوده و در انجام مسئولیتهایمان هم خللی وارد نمیشد. اگر ما هواداران ساده میتوانستیم بدون وابستگی به همسرانمان کار و فعالیت کنیم، چگونه فردی در موضع همدیگر مسئول اول و یا رهبر سازمان، در آن موقعیت ایدئولوژیک نمیتوانست چنین کاری را بکند؟ واقعیت امر همان چیز است که مریم بعد از خود بهنگام انتخابش بعنوان «رئیس جمهور» ایران اعلام نمود و آن اینست که وی خود را "محصول کار مسعود"<sup>xix</sup> و توانمندی خود را در فهم مسعود و حل خود در او، یعنی رهبری عقیدتیش دانست.

ارتقا هر فرد و یا گروه، منجمله زنان، به این شکل، که ظرف مدت کوتاهی با نشان دادن میزان اطاعت و وفاداریشان بتوانند چندین مدار ارتقا یابند، تنها در فرقه ها و جوامع دیکتاتوری ممکن است. مریم رجوی در یکی از مصاحبه هایش به این نوع از ارتقا مفتخر است و مدعی است که این تنها در مجاهدین ممکن شده و در هیچ کجای دیگر دنیا، حتی در جوامع غربی دیده نشده است! اگر چه این برابری و حتی برتری، بقول مریم رجوی در هیچ کشور غربی دیده نشده است اما منحصر بفرد نیست، چرا که در فرقه های دیگر هم دیده شده که زنان در رشته هایی مثل عملیات بمب گذاری انتحاری از مردان پیشی گرفته اند. در کتاب "مردن بخاطر کشتن" چنین میخوانیم: "زنان در کشورهای در حال توسعه بنظر میرسد که در رقابت با مردان بخصوص در تروریسم انتحاری خود را نشان داده اند. ... اولین زن شرکت کننده در این نوع از عملیات<sup>۱</sup> یک دختر 17 ساله لبنانی بنام سنا بود که از جانب حزب سوسیالیسم ملی سوریه که یک حزب غیر مذهبی است فرستاده شد که خود را نزدیک یک کاروان نظامی اسرائیلی نزدیک مرز لبنان در سال 1364 منفجر کند. ... در بین تاملیها که مانند چینیا و فلسطین سنتی هستند به زنان اجازه داده میشود که با خودکشی انتحاری برابری خود با مردان را بدست آورند. یکی از زنان تاملی داوطلب اینگونه از عملیات میگوید: «رهبر ما پرابهاکاران ما را حمایت معنوی کرده و تنها تحت رهبری او ما توانسته ایم به این موقعیت دست یابیم.»<sup>۱۱۱</sup>

درست است که زنان تحت فرمان رجوی در مجاهدین توانسته اند، جنگنده، تروریست، عامل تروریسم انتحاری، سرباز، شده و حتی رده های بالا را در سازمان به خود اختصاص دهند، اما این بهیچ عنوان خاص مجاهدین نیست، کما اینکه در تاملیها نیز تحت رهبری پرابهاکاران زنان توانسته اند به چنین مدارجی برسند. در کتاب "مردن بخاطر کشتن" چنین میخوانیم: "زنان در جنگ به دنیایی جدید و کاملاً متفاوت با دنیای قدیم تعلق دارند. دنیایی خارج از زندگی عادی روزمره زنان. ... آنها زندگی ای را برای خود اختیار کرده اند که کمترین شباهتی به زندگی روزمره زنان عادی دارد. تمرین و حمل سلاح، روبرو شدن با شرایط جنگی، تحمل فشار دائمی روحی از دست دادن نزدیکان بخود، روبرو شدن تقریباً روزانه با مرگ، شرایطی که نه تنها بیشتر زنان خواهان اجتناب آن هستند، بلکه از آن احساس ناراحتی میکنند. اما نه زنان جنگنده تاملی. آنها تحت چنین شرایطی کاملاً شکوفا شده و نه تنها یک ساختمان نظامی جدید زنان را بوجود آورده اند، بلکه خود را بعنوان اسطوره های مبارزاتی و شجاعت معرفی کرده اند. <sup>۱۱۱</sup> در فرقه مونیخ هم همسر رهبر فرقه، به بالاترین مقام رسیده و وی نیز همانند همسر مائو خواهان بالا آمدن اینچینی زنان در فرقه شده است. در مورد همسر مائو گفته میشود که وی "اصرار داشت که زنان همان کارهایی را بکنند که مردان میکردند و یکی از شعارهای آن زمان، یک گفته مائو بود که: «زنان میتوانند نگهدارنده نصف آسمان باشند.» اما زنان میدانستند که وقتی به آنان این افتخار برابری داده شده است، آنان باید خود را برای کارهای سخت فیزیکی آماده سازند.<sup>۱۱۲</sup> بلی این برابری و حتی برتری در بیگاری است. برابری و برتری در هیچکس بودن، از خود تهی بودن، غرق شدن در رهبری، موریانه شدن بجای انسان ماندن است و من مطمئنم که خیلی از برابری که زنان در یک جامعه آزاد منجمله در جوامع غربی بدنبال آن هستند فاصله دارد و حدس میزنم که زنان آزاده دنیا هیچگاه خواهان چنین برابری و برتری ای که در مجاهدین و یا در میان تاملیها تبلیغ میشود، نباشند.

## اصل بقا:

اگر دكترين فرقه روى خدعه و نيرنگ سوار شده است، پس واقعيت آن چيست و اصول خدشه ناپذير و پا برجای آنها کدامين هستند؟ جواب من به اين سؤال ساده و کوتاه است: بنظر من هيچ فرقه مخربي پاييند به هيچ اصلي نيست مگر دو اصل نا نوشته كه من فكر ميكنم تمام فرقه های مخرب تا آخرين لحظه حيات خود به آنها پاييند باقي خواهند ماند. حداقل طبق آموزشهای آنان تا آخرين نفر و تا آخرين قطره خون، اعضا فرقه بايد به اين دو اصل وفادار باقي بمانند. اين دو اصل عبارتند از:

- 1 - حفظ فرقه و رهبر فرقه به هر قيمت
  - 2 - اطاعت مطلق و مخلصانه از رهبری و محقق کردن خواسته و آرزوهای وی
- من فكر نكنم كه نيازى به توضيح اين دو اصل باشد، چرا كه هر كس با فهم فرقه ها ميتواند به روشني و وضوح اين دو اصل را در گفتار و كاركردهای اعضا آنها ببيند. با نگاهی به داستان فرقه های مخرب و رهبراني با كيش شخصيت هم ميشود به روشني اين دو اصل را در كاركردهای اعضا وفادار آنها ديد. در آلمان نازی نزيديكان به هيتلر، پيروان واقعي او تا آخرين لحظه و آخرين دم هيتلر قبل از خودكشي وی حافظ اين دو اصل بودند. رجوی زماني به ما گفت كه مبارزه ما تاممي ندارد و تا آخرين نفر ما و آخرين نفر دشمن ادامه خواهد داشت، آنچه كه مهم است اينستكه آخرين نفر ما آخرين نفر دشمن را بگذرد، بعد از آن وی ميتواند همه چيز را از نو بسازد. در ادامه وی گفت: بنا بر اين اصل اساسي، اصل بقاست. و طبعاً در يك فرقه مخرب بقا بدون رهبری بي معني و غير ممكن است و داشتن رهبری بدون اطاعت و وفاداری مطلق به او نيز گروه را تبديل به هر چیزی ميکند مگر يك فرقه مخرب.

---

<sup>i</sup> بيانيه مجاهدين خلق ايران به تاريخ بيست و هفت اسفند ماه هزار و سيصد و پنجاه و هفت بر گرفته از " مجموعه اعلاميه ها و موضعگيريهای سياسي مجاهدين خلق ايران" شماره يك از انتشارات سازمان مجاهدين بيست و دو بهمن هزار و سيصد و پنجاه و هشت.

صفحه 74

<sup>ii</sup> سخنراني مسعود رجوی بمناسبت سالگرد چهارم خرداد. از انتشارات سازمان مجاهدين خلق ايران صفحه 45

<sup>iii</sup> - نشریه انجمن دانشجویان مسلمان، از انتشارات سازمان مجاهدين شماره 27 تاريخ 1360/11/30

<sup>iv</sup> Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 245; 246

<sup>v</sup> - نشریه شماره 95

<sup>vi</sup> - مجاهد شماره 30

<sup>vii</sup> - بولتن 234 و مجاهد 294 ريز برای ارسال به داخل کشور به تاريخ 4 دی 1371

<sup>viii</sup> RAND; National Defense Research Institute; is a non-profit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: 'The Mujahedin-e Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871>

<sup>ix</sup> - توجه كنيد كه استراتژی مجاهدين كه از بدو تولد سازمان بر روی مبارزه مسلحانه سوار شده بود با تحويل دادن سلاحها كاملاً دگرگون شد. چیزی كه آنها تمام عمر به آن فخر کرده و دليل آن خود را ممیز از ساير نیرو ها ميدانستند بيكباره نقش بر زمین شده و آنها بطور كامل و مادی در كنار آمریکائيان قرار گرفته بودند.

<sup>x</sup> - رجوی از آغاز اين ماجرا بطور اسرار آمیزی غيبش زده، همسرش به اتفاق كادر بالائی از سازمان به فرانسه رفته اند و از خود رجوی بغير از چند پيام و ارتباط صوتي خبری نيست. رند در گزارش خود در اين خصوص ميگويد كه وقتي شرايط سخت ميشود به ناگهان رهبری مجاهدين غيبش ميزند؛ همانطور كه رجوی بعد از شكست سي خرداد سال شصت راهي فرانسه شد. در سال 1382 هم وقتي رجوی ها احساس كردند كه حاميشان، صدام حسين ممكن است كه قدرت را از دست بدهد، مريم رجوی راهي پاریس شد و مسعود رجوی تا كنون غيبش زده است، و بغير از مسئولين بالای سازمانی كسي نميداند كه وی كجاست.

<sup>xi</sup> - نشریه شماره نه

<sup>xii</sup> - نشریه شماره چهل و سه

<sup>xiii</sup> - نشریه شماره چهل و سه

<sup>xiv</sup> - در اين زمان مجدداً مجاهدين توسط وزارت خارجه امريكا بعنوان يك سازمان تروريستي ناميده شدند. آنها فكر ميکردند كه با كمك اسرائيل ميتوانند اين گزارش را خنثي نموده و سپس با كمك امريكا صدام را وادار نمايند كه اجازه دهد كه آنها در انجام عمليات تروريستي خود در خاک ايران دست بازتری داشته باشند.

<sup>xv</sup> - مجاهد شماره 345 خرداد 1373

xvi - بعنوان بخشی از همکاری مجاهدین و موساد میتوان به افشای اطلاعات مربوط به نیروگاه اتمی ایران در نطنز توسط مجاهدین که توسط اسرائیلیها به آنان داده شد، اشاره نمود. در آن زمان اسرائیلیها میخواستند این اطلاعات توسط یکی از مخالفین حکومت ایران افشای شود که برد تبلیغاتی بیشتری داشته باشد. بنابراین آنرا به مخالفین مختلف پیشنهاد نمودند، اما همه غیر از مجاهدین چنین کاری را خیانت دانستند. گرت پاتر در فروردین 1387 مدعی شد که: "شواهدی وجود دارد که مجاهدین این اطلاعات را از منابع ایرانی بدست نیاورده و آنها توسط موساد به ایشان داده شده است. ... جولین بورگر خبرنگار گاردین یک روزنامه معتبر انگلیسی در بهمن ماه گذشته از مقامات سازمان ملل نقل کرده بود که: «شک زیادی در مورد کامپیوتر ادعائی وجود دارد (که مجاهدین مدعی بودند که اطلاعات مربوطه در آن بوده است)» ... شهیار آهی یک مشاور عالی رضا پهلوی به کونی براک گفت که «اطلاعات نطنز از طرف مجاهدین نیامده، بلکه از جانب یک دولت دوست آمده است و آنها انتشارش را به بیش از یک گروه مخالف حکومت ایران ارائه کردند.» براک در نیویورکر در اسفند 1384 نوشت که وقتی وی از آهی پرسید که منظور از حکومت دوست اسرائیل است وی لبخندی زده و گفت که «حکومت دوست نخواست که اطلاعاتش عمومی شود. اگر آن حکومت دوست اطلاعاتش را مستقیماً به آمریکا میداد در آنصورت بازتاب کنونی را پیدا نمیکرد. و ارزش داده شدنش توسط یک نیروی مخالف را نداشت.» بر طبق نظر براک اسرائیل روابطش با مجاهدین را از سالهای 1370 به بعد نگه داشته و حتی به آنها کمک میکند که اطلاعات خود را بسوی ایران توسط ماهواره بفرستند. یک دیپلمات اسرائیلی قبول کرد که مجاهدین برای آنها «مفید» هستند.

Gareth Porter-IPS-Feb 29 \*Gareth Porter is an historian and national security policy analyst. The paperback edition of his latest book, "Perils of Dominance: Imbalance of Power and the Road to War in Vietnam", was published in 2006.

xvii - آموزش و تشریح اطلاعاتی تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما تاریخ انتشار: تیر 1358

صفحه 86

xviii - بیانیه مجاهدین خلق ایران به تاریخ بیست و هفت اسفند ماه هزار و سیصد و پنجاه و هفت بر گرفته از "مجموعه اعلامیه ها و موضعگیریهای سیاسی مجاهدین خلق ایران" شماره یک از انتشارات سازمان مجاهدین بیست و دو بهمن هزار و سیصد و پنجاه و هشت.

صفحه 71

xix - نشریه از انتشارات مجاهدین، شماره 21 ، 1360/10/18

xx - گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی

یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 -آبان 1361 صفحه 45

xxi - دفاعیات برادر مجاهد مسعود رجوی از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، صفحه 18

xxii - مطلب فوق ترجمه بخشی از جزوه ایست که پس از انقلاب توسط مجاهدین بزبان انگلیسی منتشر شد. جزوه ای تحت عنوان "بیانیه

سازمان مجاهدین خلق ایران در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم ایران (رژیم شاه)"

xxiii - مجاهد شماره یک، صفحه اول 1358/5/1

xxiv - نامه مجاهدین به احمد خمینی به تاریخ 1358/7/8 مجموعه اعلامیه های مجاهدین شماره دو صفحه 89

xxv - نشریه شماره 1360/10/194

xxvi - بعد ها خود رجوی هم مدعی چنین چیزی شد که مجاهدین از سالها قبل نسبت به ماهیت «ارتجاعی خمینی» اشراف داشته اند.

«گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله

مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 -آبان 1361 صفحه 15»

xxvii - البته توجه داریم که رجوی ششستوی مغزی اعضا و هواداران و آنها را روانه پذیرش مرگ و شکنجه کردن را "تریبیت" میخواند.

xxviii - پیام برادر مجاهد مسعود رجوی مسئول شورای ملی مقاومت و مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران بمناسبت هفتمین سالگرد انقلاب

ضد سلطنتی مردم ایران: تاریخ انتشار بهمن 1364 صفحات 7 و 8

xxix - گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله

مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 -آبان 1361 صفحه 16

xxx - مریم رجوی: «بزرگداشت چهارمین سالگرد حماسه اشرف و موسی -عاشورای مجاهدین - در اقامتگاه رهبری انقلاب نوین ایران تاریخ

انتشار: اسفند 1364» صفحات 22 و 23

xxxi «سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64»

صفحات 34 و 35

xxxii - مجموعه اعلامیه و اطلاعاتی های سازمان مجاهدین خلق ایران، جلد اول صفحه 152، تاریخ اطلاعاتی: 1358/2/29

xxxiii - سخنرانی مسعود رجوی بمناسبت سالگرد چهارم خرداد. از انتشارات مجاهدین صفحات 43 و 44

xxxiv - مجاهد شماره سه

xxxv - مجموعه اطلاعاتی های سازمان شماره یک صفحه 176

xxxvi - مجموعه اطلاعاتی های سازمان شماره یک صفحه 60

xxxvii - زمامداری کارتر سیاست جدید امپریالیزم و بازتاب آن در ایران از سری آموزشهای سیاسی (1) تاریخ انتشار: مرداد 1358 صفحه 8

xxxviii - برای نمونه مجاهدین همچون بسیاری از فرقه های مخرب دیگر، اعضا خود را از داشتن هر گونه روابط جنسی محروم کرده اند، در

موارد دیگری فرقه های مخرب عکس این مطلب را به اعضا خود اعمال میکنند، به این معنی که آنها را در آمیزش جنسی آزاد میگذارند و

در عوض مانع عشق ورزیدن آنان به کس دیگری جز رهبری میشوند. اما اینکه آیا این کار صحیح و یا عملی است، جان گیری در کتاب خود

تحت عنوان «سگهای پوشالی» (Straw Dogs) مینویسد: "این ایده که ما میتوانیم از غرائز حیوانی خود بکل رها شویم یک سراب بزرگ

است، بزرگتر از همه بیانات دیگر... روانشناسی تکاملی و شناخت علمی به ما میآموزند که ما نواذگان و یا ماحصل یک صف طولانی از

موجودات هستیم که تنها بخش ناچیزی از آن انسان است. ما خیلی بیشتر از آن بخشی هستیم که دیگر انسانها در ما بجای گذاشته اند. مغز و

نخاع ما شامل آموزه ها و دستور العملهایی هستند که از دنیا های خیلی کهن تر از دنیای انسانی کسب شده اند.

John Gray; 'Straw Dogs - Thoughts on Humans and other Animals'; Granta Books; London; 2003; P: 79

xxxix - مجاهدین مدعی هستند که این تعریف آنان از آزادی (رهائی از جبر درونی و طبیعت) و شیوه رسیدن به اوج تکامل و یا بقول ایشان

"لقا الله" را از اسلام و تقوای اسلامی آموخته اند، در حالیکه اینهم مثل بسیاری دیگر از تعالیم باصطلاح ایدئولوژیک آنان، بحثی است که از

بلشویکیهای روسیه آموخته و بعد سعی کرده اند که معادل اسلامی آنرا بیابند. مارکسیستهای شوروی هم این بحث را از نیکولای فدروف

(Nikolai Federov (1828- 1903)) گرفته اند که از نظر او طبیعت دشمن محسوب میشود، چرا که شخصیت انسانی را محکوم به نابودی کرده است. بنظر غیر قابل باور میآید که نظرات خیال پردازانه او (مبنی بر "رهائی کامل از غرائز طبیعی و جبرهای بیرونی طبیعت") هرگز بتواند کارکردی داشته باشد. اما افکار او یکی از جریانهای روشنفکری ای بود که به رژیم شوروی شکل داد. شورویها معتقد بودند که انسان مقدر شده است که حاکم بر طبیعت گردد. تحت تاثیر افکار فدروف آنها معتقد بودند که تکنولوژی میتواند انسان را از زمین رها سازد. تصویر فدروف از انسان بعنوان یک موجود انتخاب شده و ویژه که مقدر شده است که بر مرگ و طبیعت پیروز گردد، یک برداشت مدرن از یک تفکر باستانی است. تفکری از ترکیب افکار افلاطونی و مسیحی که همواره انسان را موجودی نه متعلق به طبیعت میداند. "گرفته شده از:

John Gray; 'Straw Dogs - Thoughts on Humans and other Animals'; Granta Books; London; 2003; P: 137

<sup>xl</sup> تبیین جهان (قواعد و مفهوم تکامل) آموزشهای ایندولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران - سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی شماره 1-5 تاریخ انتشار: آذر 1358؛ شماره سه صفحات 49 و 50

<sup>xli</sup> Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 56

<sup>xlii</sup> Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

<sup>xliii</sup> From Chapter 14: interview with Mr. Hu Wei-han, a native of Hupeh Province in Central China, and a graduate of North China University. Cited from: Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 260

<sup>xliv</sup> Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; P: 54

<sup>xlv</sup> Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; PP: 49,50

<sup>xlvi</sup> اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران: معرفی رهبری نوین سازمان و انقلاب دمکراتیک نوین خلق ایران... تصمیم فرخنده انقلابی و توحیدی برای ازدواج خواهر مجاهد مریم عضدانلو با برادر مجاهد مسعود رجوی تاریخ انتشار 1363/12/19 صفحات یک تا پانزده

<sup>xlvii</sup> Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; P: 251

<sup>xlviii</sup> سخنرانی برادر مجاهد مهدی ابریشمی درباره انقلاب ایندولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 44 تا 47

<sup>xlix</sup> مجاهد شماره 318

<sup>i</sup> مصاحبه با مریم رجوی - مهر ماه 1371 از انتشارات سازمان مجاهدین، صفحه 33

<sup>ii</sup> البته این درست نیست چرا که تا آنجا که من میدانم اولین آنها گوهر ادب آواز از اعضا مجاهدین بود که در سال 1361 خود را بهمراه آیت الله دستغیب و دوازده نفر دیگر در شهر شیراز کشت.

<sup>iii</sup> Frances Harrison, 'Up Close with the Tamil Tigers.' BBC World. cited from: Mia Bloom; 'Dying to Kill; The Allure of Suicide terror'; Columbia University Press/ New York; 2007; PP: 143 & 159

<sup>iiii</sup> Ann Adele -Balasingham-, Women Fighters of the LTTE, ii; cited from: Mia Bloom; 'Dying to Kill; The Allure of Suicide terror'; Columbia University Press/ New York; 2007;P: 159

<sup>iv</sup> Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991; P: 503